هو العلیم

کیفیت ارتباط سالک با سایر افراد

و تشریح وضعیت بعد از رحلت علّامه طهرانی

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

أعوذ بالله من الشیطان الرّجیم
بسم الله الرحمن الرّحیم

مطالبی در ذهنم بود ـ و مدت‌ها وعده‌اش را داده بودم ـ گفتم این را خدمت رفقا عرض کنم و قرار آن را هم گفته بودم که اگر فرصتی پیدا شود، در یکی از همین شب‌های سه‌شنبه‌ای که جلسات هستT ما این چند نکته را خدمت رفقا بگوییم. و از من در این زمینه خیلی سؤال شده است و مرتّب سؤال می‌شود. منتها به‌واسطهٔ بعضی از محذورات، تا حالا فرصت نشد که شب سه‌شنبه خدمت رفقا باشیم؛ شاید هم اگر [خدمت] برسیم نمی‌دانم که فرصت برای طرح این مطالب هست یا نیست؟

لذا علی‌کلّ‌حال، ما گفتیم در این روز اول چون به عنوان یوم‌الشروع است و خدمتتان می‌رسیم، این نکات را عرض کنیم. ان‌شاءالله فردا اگر عمری باقی بود همین برنامهٔ معمول را در دو بحث فلسفه و فقه ـ منتها با یک مدت کمتری ـ داشته باشیم.

طبعاً این قضیّه و مطلب که رفقا باید به آن توجه داشته باشند، مربوط به این جمع نیست، بلکه به همهٔ افراد و همهٔ رفقا، چه زن و چه مرد، چه رفقای اهل علم و چه غیر اهل علم مربوط است. چون این مسئله به علم و غیر علم کاری ندارد، بلکه به خودِ نفس و مسائلی که مربوط به نفس است بستگی دارد و طبعاً در این قضیّه همهٔ ما حتی خود بنده، مشترک هستیم. و به واسطهٔ همین قضیّه هم هست که شما متوجه شده‌اید که بنده در مسائل و قضایا و ارتباطات، روش خاصی دارم و این مسئله به کیفیتِ حالِ خود من برمی‌گردد و چاره‌ای هم جز این نیست. اینکه خواست و مشیّت خدا به چه کیفیتی هست ما از آن اطلاعی نداریم، ولی باید بر اساس تکلیف عمل کنیم و تا آنجایی که فکر ناقص و عقل ناقص ما راه دارد ما به آن تکلیف موظف هستیم.

پاسخ به شبهه‌ای در خصوص عدم نیاز به استاد در سلوک

تا آنجایی که بنده به یاد دارم، مرحوم آقا و بزرگان نسبت به کیفیت ارتباطات، خیلی تأکید داشتند. مقداری از این قضیّه را ایشان با حذف خیلی از مطالب، در کتاب روح مجرّد آورده‌اند و در آنجا نوشته‌اند که افرادی آمدند وادعای عدم نیاز به تربیت و تَتَلمذ کردند و ادلّهٔ واهی هم اقامه می‌کردند بر این که: امام علیه السّلام زنده است و او همهٔ امور را به دست دارد و غیر از او هم، مرحوم آقای انصاری بوده‌اند و استاد بعد از فوت به قدرت‌های دیگری دسترسی پیدا می‌کند و لذا نیازی به استاد مجدد نیست، نیازی به تربیت مجدد

نیست و همان تربیت کفایت می‌کند![1]

پاسخ مسئله خیلی بدیهی است و آن این است که: همان افرادی که شما تا به حال پیش آنها بوده‌اید، افراد دیگر هم بوده‌اند که علمشان از شما اگر بیشتر نباشد کمتر نیست، کدام یک از آنها علمیّت و جامعیّتشان مثل مرحوم آقا بوده است؟ کدام‌یک از آنها؟! کدام‌یک از آنها ادراک و معرفتشان نسبت به مسائل به اندازهٔ مرحوم آقا بوده، یا افراد دیگری هم که ـ حتی از غیر اهل علم ـ در آن زمینه بوده‌اند؟ و اگر شما ادعای بی‌نیازی نسبت به استاد می‌کنید، این چه ربطی به بقیّه دارد؟ بقیّه‌ای که الان و تازه آمده‌اند یا چند صباحی است که در این جا حضور دارند، خب طبعاً این قضیّه نمی‌تواند به آنها مربوط باشد و شما چرا این مسئله را به عنوان عموم منتشر می‌کنید؟ شما چند سالی پیش آقای انصاری بودید، بعضی از شما حتی پیش مرحوم قاضی هم رفت‌وآمد داشتید، بسیار خب! شما مدعی هستید که ما نیاز به استاد نداریم. این کسی که شش ماه آقای انصاری را دیده است یا یک ماه آخر حیات مرحوم آقای انصاری آمده است، این که کسی را ندیده است؛ چرا شما حتی نسبت به او می‌گویید که نیازی به استاد نیست؟

این قضیه چیست؟ معلوم می‌شود همهٔ اینها کلک و بازی است. اینها همه به خاطر نگه‌داشتن دکان و دستگاه خودشان است. نگه داشتن افراد و مرید است، و اینجا پای نفس در کار است و عناد و مقابله با آن واقعیّت و حقیقت مطرح است. و الاّ خب چه اشکالی دارد که انسان تا به حال پیش یک شخص بزرگی بوده و بعد به یک بزرگ دیگری مراجعه کند؟ مگر آقای حداد چه می‌گفتند که مرحوم قاضی آنها را نمی‌گفتند؟ یا مرحوم انصاری چه می‌گفتند که آقای حداد بر خلافشان بخواهند بگویند، یا همین‌طور مرحوم آقا؟! آقای حداد که دعوت به انتحار نکرد که خودتان را بکشید یا اینکه زنانتان را طلاق بدهید یا اینکه عمل خلاف شرع انجام بدهید؟ مگر آقای انصاری نمی‌گفتند که دستورات را انجام بدهید؟ مگر نماز شب جزء دستورات نبود؟ پس چرا اینها می‌گفتند که ما نیاز به نماز شب نداریم؟! مگر جزء دستورات آقای انصاری، انجام ذکر نبود؟ الآن نامه‌هایی که آقای انصاری برای مرحوم آقا در نجف فرستاده‌اند، هست که به مرحوم آقا دستور ذکر دادند[2]. خب اگر غلط است، پس آنجا هم غلط است، پس دستورات آقای انصاری هم غلط است. و اگر درست است، چرا نباید این کار درست ادامه پیدا کند؟ مگر امر درست و صحیح بایستی که در یک جا متوقف شود و بایستد؟! اگر انسان نیاز به آب دارد، خب همیشه باید آب بخورد؛ نمی‌شود یک وقت بخورد و یک وقت نخورد. تا جایی که تشنه می‌شود باید بخورد و وقتی که تشنگی‌اش برطرف می‌شود نباید بخورد.

اینها همه مسائلی بود که ما در آن موقع مشاهده می‌کردیم و ما جلساتی را که تشکیل می‌شد می‌دیدیم

---

[1] روح مجرد، ص ۴۰.

[2] . مطلع انوار، ج ۲ ص ۳۲۸؛ مهر فروزان، ص ۶۵

[که] اینها در خودِ زمان آقای انصاری هم دروغ می‌گفتند! در آن زمان هم دروغ می‌گفتند. منتها خب بالاخره حیا و بزرگواری ایشان مانع می‌شد از اینکه آنها را اخراج کنند و بیرون ببرند و الاّ در همان زمان هم این‌طور نبود که اینها وابسته باشند.

لزوم رعایت کمّیت و کیفیت ارتباط با افراد مختلف

در زمان مرحوم آقای انصاری کسانی بودند که مدتی نزد ایشان آمدند و بعد مخالفت با ایشان را در پیش گرفتند و رفقا هم با آنها برخورد کردند و نه تنها آنها رفتند بلکه اینها هم ارتباطشان را با آنها قطع کردند. و این بدین جهت بود که طبیعی است، وقتی که انسان بخواهد با یک فردی ارتباط داشته باشد، این ارتباط در روحیّهٔ او تأثیر می‌گذارد، این یک مسئلهٔ طبیعی است. ما نیامده‌ایم که هر روز مدام تجربه کنیم و به یک نتیجه برسیم و دوباره روز دیگر تجربه کنیم و به یک نتیجهٔ دیگر برسیم. یک دفعه تجربه می‌کنیم و تمام شد. مگر خدا به انسان چقدر عمر داده است؟! مگر ما چقدر باید در اینجا بمانیم؟! چقدر باید مسائل را دائما بسنجیم؟! وقتی که انسان می‌بیند مطلب از این قرار است و خلافی را مشاهده می‌کند تذکر می‌دهد، بعد دوباره تذکر می‌دهد، سه باره تذکر می‌دهد، و بعد وقتی دید که فایده‌ای ندارد، در این‌صورت دیگر نباید وقت خود را برای این گونه امور بگذارد و تلف کند، باید دنبال کار خودش برود.

در مسیر انسان، در مسیر زندگی ممکن است که مطالبی پیش بیاید و فراز و نشیب‌هایی پیدا شود، چه نسبت به مسائل خانوادگی و چه نسبت به مسائل رفاقتی و انسان باید به تصحیح و اعتدال آنها بپردازد و در این مسئله شکی نیست. ولی این یک حدّی دارد، وقتی که به آن حد رسید که دید فایده‌ای ندارد و شخص راه خود را می‌رود و برای مسائل دیگر دنبال مُرید جمع کردن و رفیق جمع کردن و حریف جمع کردن و اینها است، دیگر در اینجا انسان نباید نسبت به این مطالب کوتاه بیاید و باید ارتباطش را قطع کند، قضیّه تمام است. و مسئله در اینجا قضیهٔ استاد و شاگرد و این حرف‌ها مطرح نیست.

بنده ـ همان‌طوری‌که عرض کردم ـ از اول نه به این مسئله مدّعی بودم و نه ثبوتاً یک‌هم‌چنین مسئله‌ای بوده است. مقام استاد یک مقام دیگری است، مقام ولیّ خدا یک مقام دیگری است. ولی صحبت در این است که ما چه کنیم که خداوند در ما این قدرت را قرار نداده که بتوانیم با یک دست دوتا هندوانه برداریم! خدا به ما قدرت داده با یک دست، یک هندوانه برداریم، بیشتر از یک هندوانه می‌افتد، نمی‌توانیم. دست ما قدرت هم داشته باشد که دو هندوانه بردارد، گنجایش ندارد. گنجایش برای یک دانه است. و همین مسئله است که ما را دچار نابسامانی‌ها می‌کند، راه ما را می‌بندد و نفس ما را متحوّل می‌کند.

خط قرمز در ارتباط با افراد

از مسائل بسیار مهمّی که در سیر و سلوک لازم است ما به آن توجه داشته باشیم، مسئلهٔ ارتباط ما با رفیق

است. این ارتباط با رفیق، نامحدود نیست و محدودیّت دارد. ارتباط با رفیق، به معنای دعوت رفیق به وارد شدن در حریم دل است. وقتی که شما با یک رفیق ارتباط پیدا می‌کنید، کارت دعوت فرستاده‌اید که شما بیا در این حریم، منزل و مأوا و ملجأ و مسکن پیدا کن. تو می‌توانی در این حریم وارد شوی و حضور پیدا کنی. من به زیارت می‌روم، تو را همراه خود می‌برم. شما وقتی زیارتگاه می‌روید برای رفقایتان دعا نمی‌کنید؟ این دعا کردن یعنی چه؟ یعنی حضور رفیق در هر جا و در هر منزلی که شما در آنجا هستید. آیا شده تا حالا شما زیارتگاه بروید و برای عمر دعا کنید؟ لعنش هم می‌کنید صد تا هم روی آن می‌گذارید و تحویلش می‌دهید. تا حالا شده زیارت امام رضا علیه السّلام بروید و برای یزید دعا کنید؟ معنا ندارد! چون در این حریم، یزید و عمر سعد راه ندارند. در این حریم عمر و ابابکر و خالد بن ولید راه ندارد، جا ندارد. در این حریم، کسی که معاند و مبغض هست راه ندارد. معنا ندارد که راه داشته باشد.

همین‌طور کسی که بنای مخالفت و معارضه دارد در حریم دل انسان نباید راه داشته باشد. برای چه راه داشته باشد؟ چه کسی ما را الزام کرده است که برای همه کارت دعوت بفرستیم؟ چه کسی الزام کرده است؟ مرحوم قاضی؟ امام زمان؟ امام زمان گفته که برای همه کارت دعوت بفرست! از آن بالای شهر تا پایین، [تمام محله‌ها] و اطراف و اینها یک کارت دعوت بفرست تا همه تشریف بیاورید! اینکه آش شله قلم‌کاری خواهد شد و اصلاً نمی‌شود درستش کرد. وقتی که شما افراد را برای مجلس دعوت می‌کنید، هزار تا ملاحظه پشت آن می‌گذارید. مثلاً این فردی که دعوت می‌کنید، آدم مریضی نباشد که بیماری اپیدمی آن بقیّه را مریض کند. وقتی یک نفر در این مجلس دعوت می‌شود و مرض اپیدمی داشته باشد و بقیّه را مریض می‌کند، مسئولیت بر عهدهٔ صاحب مجلس است. آقا چرا این را آوردی؟ یا اگر آوردی چرا به ما نگفتی؟ چرا بدون اینکه به ما اطلاع بدهی این آدم مریض را در این مجلس آوردی؟ بیرون می‌ماند، وقتی که خوب می‌شد، بعداً او را می‌آوردی. تو او را در اینجا آوردی بقیّه را به واسطهٔ این کسالت بیمار کردی و مسئولیتش برعهدهٔ تو است. شمایِ صاحب‌خانه مسئول هستی که بقیّه بیمار شدند. ده نفر بیمار شدند، پانزده نفر بیمار شدند ـ حالا همه هم نشوند ـ . اما اگر تو این شخص مریض را راه نمی‌دادی،آیا آن ده نفر مریض می‌شدند؟ چه کسی گفته که مریض وارد مجلس شود و افراد را ـ ولو دو نفر را ـ مریض کند؟ چه کسی گفته است؟خب هزارتا مجلس هست در آن مجالس‌ها برود، چرا اینجا بیاید؟ چه دلیلی دارد که اینجا بیاید؟

لزوم رعایت ضوابط در دعوت از افراد

ببینید قضیّه این‌قدر هم شل نیست! این‌قدر مسئله مسئلهٔ سهل نیست که انسان بخواهد اعلان عمومی و همگانی و شامل داشته باشد و بگوید هر کس می‌خواهد بیاید. این حرف‌ها نیست! افراد باید طبق انضباط و برنامه باشند، ما در این دوران نباید وقت خود را همیشه به إن‌قلت و إن‌قلت بگذرانیم. مکتب عرفان، مکتب

تربیت و مکتب تعلیم است. همان‌طوری‌که بنده در جلد اول یا دوم اسرار ملکوت[1] ذکر کرده‌ام و تتمه‌اش در جلد سوم ـ که الآن مشغول نوشتن آن هستم، ان‌شاءالله اگر خواست خدا باشد شاید در دو هفتهٔ دیگر جلد سوم تمام شود ـ عرض کرده‌ام که این مکتب، مکتب فهم و ادراک است. مکتب درویش‌ها و صوفی‌ها که می‌گویند سرت را پایین بینداز و بالا نکن، نیست. این بدعت‌ها را بعد از زمان مرحوم آقا آوردند که کسی نباید حرف بزند. عیناً عبارتشان این بود که در اینجا کسی نباید سرش را بالا بکند! آخر تو چه کسی هستی که می‌گویی سر را نباید بالا کرد؟ تو چه کسی هستی؟ خیلی مسئله خلط و قاطی شده بود.

تحلیلی از وقایع بعد از رحلت علامه طهرانی

آن شب که صحبت کردند و قضیهٔ لاحول و لا قوّة إلّا بالله را مطرح کردند که اگر کسی تعلّق به دو نفر داشته باشد به جایی نمی‌رسد. چون ممکن است راه درست باشد، ولی باید سر را به یکجا سپرد، دروغ می‌گفتند! همهٔ حرف‌هایشان دروغ بوده، همه کلک بوده است. امروز یک حرف می‌زنیم، فردا حرفمان را پس می‌گیریم، پس‌فردا که مچمان باز می‌شود: «ما چه زمانی گفتیم؟ ما چه زمان بودیم؟» آیا همان شب مبعث و بیست و هفت رجب، شما نگفتید که دل را نمی‌شود به دو جا سپرد؟ نگفتید!؟ نوارش نیست! آن کسی گفته بود لاحول و لا قوه إلّا بالله، غیر از کسی که می‌تواند مدعی خلافت حقیقی ـ نه وصایت ظاهری ـ باشد، کسی می‌تواند چنین حرفی را بزند؟

وقتی که مچ باز می‌شود و معلوم می‌شود خبری نیست، می‌گویند: «نه، ما چه زمانی گفتیم وصی هستیم؟ نه، ما کی گفتیم جانشین هستیم؟!» آخر چرا دروغ می‌گویید؟! چرا حقه‌بازی می‌کنید؟! اگر خلاف کرده‌اید صریح بگویید ما خلاف کرده‌ایم. آیا شما خودتان به من نامه ننوشتید و نگفتید که اگر مخالفت کنم خدا با کسی رودربایستی و قوم و خویشی ندارد؟ این حرف را چه کسی می‌زند؟ چرا پسر عمهٔ من برای من نامه نمی‌دهد؟ چرا پسر دایی من یک‌هم‌چنین چیزی نمی‌فرستد؟ اینها همه چیست؟ اینها همه کلک‌های نفس است. نفس کلک دارد. شما تا به‌حال یک عبارت از زمان مرحوم آقا، از من راجع به یک‌هم‌چنین قضیه‌ای شنیده‌اید که کسی که در اینجا می‌آید نباید جای دیگر برود، اگر جای دیگر می‌رود پس دیگر اینجا نیاید؟ اگر کسی شنیده است بیاید بگوید. اگر بنده برای کسی نامه‌ای داده‌ام، صحبتی کرده‌ام، مسئله‌ای گفته‌ام بیاید بگوید. ابداً یک‌هم‌چنین مطالبی نیست؛ اتفاقاً خلافش هست و الآن در جلد سه، خلاف این مطالب را بنده دارم می‌نویسم.

عدم محدودیت در تحصیل معرفت

راهِ رسیدن به معرفت، خطّ قرمز ندارد. هر کسی به هرجایی که احتمال می‌دهد که در آنجا تحصیل

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۵.

معرفت کند، واجب است برود. مگر مرحوم آقا نفرمودند: «کسی که می‌خواهد برای تحصیل علم در هر کجا برود، نیاز به اجازه گرفتن از من نیست که بیاید و اجازه بگیرد و بعد برود.» نه‌خیر! بلند شود برود. بعداً همین حرف آقا را تحریف کردند! [مرحوم آقا] به خود بنده فرمودند که به افراد اعلان کن:

هر کسی ـ از اهل علم ـ می‌خواهد مشهد، قم، اصفهان، شیراز، تهران هرکجا و در هر دهی برود و درسی بخواند، استادی در آنجا دیده است، نیاز نیست که از من سؤال کند. بدون اجازه برود و به دنبال تحصیل علم و تحصیل معرفت باشد.

حقیقت معنای سرسپردن به ولی الهی

بله! آن مطلبی را که فرمودند: «انسان به دو جا نمی‌تواند تعلق داشته باشد.» آن مطلب مربوط به ولیّ خدا است و ارتباط با ولیّ خدا است که در آنجا از یک نفر باید دستور بگیرد. آن یک مطلبی است و درست هم هست. این ارتباط به من و شما ندارد، این ارتباطی به امثال ما ندارد.

در همان زمان، یک نفر از بستگان ما در مجلسی در طهران شرکت کرده بود؛ در مجلس همان فرد زارعی که ایشان در روح مجرّد[1] اسم آورده‌اند که مدعی عدم نیاز و عدم احتیاج به استاد بود و در طهران هم مجلسی داشت. مدتی هست که فوت کرده است. یک شب شرکت کرده بود و به مشهد آمده بود و گفته بود که ما در آن مجلس رفتیم و ایشان چه حرف‌های خوبی می‌زد. ایشان فرمودند: «این دفعه اگر پایت را در آنجا بگذاری با تو قطع رابطه می‌کنم.» از نزدیک‌ترین بستگان به ما هم بود!

این به خاطر چه بود؟ به خاطر این بود که آن فرد إغوا می‌کرد، نه‌اینکه حرف درست می‌زد. مرحوم آقا می‌فرمودند: «وقتی من می‌شنوم که یک نفر پیش این فرد رفته است بدنم به لرزه درمی‌آید و می‌گویم دیگر کارش تمام است.» اغوا می‌کرد! اگر درست صحبت می‌کرد و اگر درست حرف می‌زد که مرحوم آقا ایرادی نداشتند.

دیدگاه باز علّامه طهرانی نسبت به مطالب و حقایق

مگر مرحوم آقا به ما نمی‌گفتند که پیش بزرگان بروید و از آنها استفاده کنید؟ به خود بنده مگر نگفتند پیش مرحوم آسیدرضا بهاءالدینی بروید، پیش آقای بهجت بروید و از آنها فایده ببرید. پیش مرحوم علامهٔ طباطبائی بروید و حتی اگر نمی‌رفتیم ما را دعوا می‌کردند! [می‌پرسیدند:] رفته‌اید یا نرفته‌اید، استفاده کردید یا نکردید؟ درعین‌حال که ما برحسب ظاهر از یک نفر هم دستور می‌گرفتیم. خب این چه منافاتی دارد؟ چه ایرادی دارد؟ ایشان مگر منبری دعوت نمی‌کردند؟ منبری دعوت می‌کردند، منبری که حتی ضدّ عرفان بود و

---

[1] روح مجرد، ص ۴۰.

رفقا را ملزم می‌کردند بر اینکه بیایند پای مجلس و صحبت بنشینند و استفاده بکنند! مگر آنطور نبوده است؟! آنهایی که در زمان سابق، مرحوم آقا یادشان هست ـ البتّه در اینجا کسی که قبل از این جریانات، طهران و این مسائل را یادش باشد نداریم ـ افرادی را دعوت می‌کردند، منبری دعوت می‌کردند می‌آمدند. شما حرف خلافش را کنار بگذار و حرف درستش را بگیر. اشکالی ندارد، چه عیبی دارد؟

اینجا که محیط، محیط بسته نیست. بازترین محیط و مکتبی را که در دنیا شما سراغ دارید، مکتب عرفان است. کدام‌یک از عرفاء تا به حال به اندازهٔ مرحوم آقا کتاب نوشته و پخش کرده است؟ کدام‌یک از این افراد صاحب مکاتب از همین افراد ظاهری اینقدر به دنبال انتشار مطلب بوده که از بیمارستان که مرخص می‌شود در رختخواب خوابیده است، من می‌روم می‌بینم درحال نوشتن است. من به ایشان می‌گویم آقاجان اقلاً یک ساعتی صبر کنید... می‌خندند! می‌گویند: «آقا مگر ما چقدر عمر داریم؟ چرا یک ساعت هم...» هنوز نیامده در رختخواب رفته‌اند و می‌گویند: «برو دفتر مرا از آن طرف بردار بیاور تا بنویسم!» گفتم: یک ساعت صبر کنید تا ما به عنوان نمونه بگوییم پدرمان یک ساعت چیزی ننوشته است! از بیمارستان آمده‌اند، برو دفتر و قلم مرا از روی میز بردار بیاور تا بنویسم!

شما چه کسی را سراغ دارید که اینقدر باز بوده باشد و مطالب را به این نحوه گسترش داده باشند؟ اگر قرار بود که ایشان هم می‌گفت هر کس می‌آید اینجا سرش را بالا نیاورد، پس این کتاب‌ها را برای چه نوشت؟ کاری نداشت، یک رسالهٔ عملیه بیرون می‌داد، منتها رسالهٔ عملیه اخلاقیّه و سلوکیّه. این کار را بکن، اگر سرت را بالا کردی، برو بیرون! این کار را بکن و الاّ برو برو!

در این‌صورت علی می‌ماند و حوضش! کسی دیگر این وسط نمی‌ماند! این کتاب‌هایی که نوشته شده، این برنامه، مسائل، آقا اینجا برو، آنجا برو، پیش آقا رضا بهاء الدینی برو، پیش آقای بهجت برو، پس اینها برای چه بوده است؟ در عین اینکه بنده می‌دانستم و می‌فهمیدم و مطلع بودم، بنده حتی درس آقای بهجت هم شرکت کردم، ایشان به بنده امر کردند که درس آقای بهجت برو و من رفتم. درس آقای بهجت رفتم، با ایشان مباحثه کردم، سر درس اشکال می‌کردم. ما هم آدم سمجی بودیم، این‌طوری هم نبودیم که [ساده بگذریم.] بعد احساس کردم که درس رفتن من برای حاضرین موجب زحمت است. گفتیم زحمتمان را کم کنیم. بعد به پدرمان هم عذر آوردیم که آقا این را که شما فرمودید برو، ما رفتیم. البتّه الآن دارند خلافش را می‌گویند که فلانی از دستور پدرش تمرّد کرد و نرفت. نه آقاجان! بنده رفتم، مدت‌ها هم شرکت کردم، منتها دیدم یا باید برویم صُمّ بُکم بنشینیم به در و دیوار نگاه کنیم یا اگر قرار است حرف بزنیم مجلس تعطیل می‌شود. لذا دیگر عذرخواهی کردیم و بیرون آمدیم. دیگر همه را از دست خودمان راحت کردیم! همین‌طور افراد دیگر که رفقا هم شاهد بودند.

خود ایشان ما را سوق می‌دادند بر اینکه باید از بزرگان متابعت کرد، کسب فیض کرد و رفت و از آنها بهره برد. هر وقت ایشان با مرحوم آقاشیخ عبدالجواد اصفهانی برخورد می‌کردند ـ وقتی منزلشان می‌رفتیم یا ایشان تشریف می‌آوردند ـ به من می‌گفتند برو دست ایشان را ببوس. این یعنی چه؟ یعنی این یک مرد بزرگ است، یک مرد زاهد است. با اینکه ایشان عارف نبود، ولیّ خدا هم نبود ـ همه را می‌دانیم ـ ولی دیدگاه باز و وسیع ایشان نسبت به مطالب و حقایق، خیلی عمیق‌تر از این بود که در محدوده‌های خاص ارتکاز پیدا کند و آن موقعیّت‌های خاص را محدود کند.

علت دقت نظر بزرگان بر ارتباطات شاگردانشان

درحالی‌که ایشان مَجلی و مجرای فیض پروردگار را وسیع می‌دید و منحصر به یک راه و به یک طریق نمی‌کرد. منتها به موازات همین قضیّه شدیداً رفقا و تلامذهٔ خودشان را از ارتباط با خنّاسِ یُوَسوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ، از ارتباط با آنهایی که دچار تردید می‌کنند باز می‌داشتند. بله، یک وقتی یک نفر مکلّف است و دستور دارد که برود صحبت کند، محاجّه کند، مواضع را رو بریزد، خب آن یک مطلب دیگر است. یک وقتی نه! ارتباط به عنوان رفتن و آمدن و سلام و علیک کردن و امثال‌ذلک، این ارتباط مضرّ است، این ارتباط تأثیر سوء دارد.

کلام امام معصوم خط قرمز معارف دینی

شما روش بنده را تا به حال دیده‌اید، بنده هیچ‌وقت نگفته‌ام بیایید حرفی را که من می‌زنم بپذیرید. تا به‌حال مطالب و بحث‌هایی که خدمت رفقا داشته‌ایم یک سال و دو سال که نبوده است، حالا چه زمانی که ما مشهد بوده‌ایم و چه بعد از مرحوم آقا. بنده در زمان مرحوم آقا در مدرسهٔ آقای خوئی وقتی که این مباحثات را داشتیم با طرح مطالب به طور آزاد آن‌چنان آزاد برخورد می‌کردم که در خود زمان مرحوم آقا افراد تعجب می‌کردند، چطور من اینطورآزاد دارم این بحث را مطرح می‌کنم در عین اینکه ممکن است نتیجه و نظر، مخالف با بعضی از مطالب دربیاید؟! می‌گفتم: مباحث طلبگی است. طلبه باید مباحث را آزاد مطرح کند. ایشان این‌طور ما را پرورش داده‌اند. خیال نکنید که این قضایا مربوط به بعد از فوت مرحوم آقا هست. در زمان حیات مرحوم آقا، بنده مطالب و مباحث فلسفی، غیر فلسفی، اصولی و فقهی داشتیم. یادم هست که در بحث خمس بعضی از دوستان که در آنجا می‌آمدند ـ بعضی از ایشان فوت کرده‌اند، خدا رحمت کند ـ اینها متعجب بودند از اینکه چرا من یک روش خاصی را در مباحث پیگیری نمی‌کنم. گفتم مباحث و تعلیم که روش خاص ندارد. طلبه که نباید به دنبال گزینش کردن و انتخاب و اختیار مطالب باشد. طلبه، طلبه است. ما باید به امام صادق علیه السّلام پاسخ‌گو باشیم، همین! فقط ما باید به امام صادق پاسخ‌گو باشیم و کس دیگری هم در اینجا نیست. و این قضیه‌ای که مرحوم آقا بنده را در قبال افراد دیگر تائید می‌کردند در اینکه نسبت به دیدگاه‌ها من باز هستم، قضیه

آن را چند مرتبه خدمت رفقا عرض کرده‌ام؛ یک قضیّه و دو قضیّه نبوده است.

یک‌دفعه در اواخر عمرشان از پله‌ها پایین می‌آمدم ـ این را نگفته بودم ـ دیدم ایشان با دو سه نفر دارند صحبت می‌کنند و به آنها صریحاً دارند می‌گویند ـ پشت سر من می‌گفتند نه جلوی من ـ به فلانی نگاه بکنید، این آدم ـ حالا یک تعبیری آوردند ـ در مسائل به دنبال این نیست که من چه می‌گویم، به دنبال این است که او از این قضیّه چه ادراک می‌کند؟ به آنها تصریح می‌کردند، هم از بستگان و هم از غیر بستگان بودند. به برادر بزرگ من داشتند این را می‌گفتند. دیگر خوب است، دیگر صریح‌تر از این؟! منتهی نمی‌دانم تصور می‌کردند که من می‌شنوم یا نه؟

این روش، روش اولیای خداست. چه وقت اینها اینقدر دُگم بودند؟ چه وقت اینقدر متحجّر و بسته بودند؟ و همین علّت شد بر اینکه بعد از فوت آقا، خدا راه را نشان داد و امام علیه السّلام تأیید کرد، کمک کرد و مسئله را روشن کرد و بیان کرد. من نمی‌توانم غیر از آنچه را که می‌فهمم و ادراک می‌کنم عمل کنم. در عین اینکه بنده خودم همین مطالب را در شب‌های جلسات شرح حدیث عنوان بصری به عنوان حجّیت فعل ولی خدا دارم اثبات می‌کنم، [اما] هرچیزی جای خودش را دارد، هرچیزی جایگاه خودش را دارد. نسبت به مسائل علمی و نسبت به مسائل معرفتی، طلبه حدّ یقف ندارد، خط قرمز ندارد، نقطهٔ قرمز ندارد. آن نسبت به مسائل علمی، و نسبت به مسائل معرفتی جدا است.

محدودیت در ارتباط با افراد

اما صحبت در این است اگر شما در ارتباط با یک نفر به جایی رسیدید که دیدید دیگر دارد عناد به خرج می‌دهد. بحث، بحثِ علمی نیست، عناد است، غرض‌ورزی است، إعمال نفسانیّات است. این [مسئله]، مسئلهٔ ما است. اگر انسان به این نقطه رسید، این دیگر از دایرهٔ طرح مسائل علمی و افق مطالب علمی خارج می‌شود. اینجا دیگر ضرر به نفس می‌رساند، این دیگر طرح، طرحِ مسائل علمی نیست.

استنکاف هشام بن حکم از امر امام کاظم علیه السلام

در زمان امام صادق علیه السّلام هشام بن حکم با بسیاری از افراد بحث می‌کرد و حضرت هم او را تأیید می‌کردند و در کنار خودشان می‌نشاندند[1]، اینها همه به جای خود محفوظ است. ولی طرح این مسائل و مباحث تا وقتی [ارزشمند] بود که در تحتِ اطاعت و متابعت امام معصوم است. وقتی که بیاید در وادی نفس، گرچه

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۱۷۲: ... قال فوَرَدَ هِشامُ بنُ الحکَمِ و هوَ أوَّلَ ما اختَطَّتْ لِحیَتُهُ و لَیسَ فینا إلَّا مَن هوَ أکبَرُ سِنّاً مِنهُ قالَ فَوَسَّعَ لَهُ أبو عَبدِاللهِ علیه السلام و قالَ **ناصِرُنا بِقَلبِهِ و لِسانِهِ و یَدِه** ...
ناگهان هشام بن حَکَم وارد شد، جوانی بود که تازه سبزی مو بر عارضش دمیده و تمام افراد ما سنشان از او بیشتر بود، حضرت برخاستند و او را در کنار خود جای دادند و فرمودند: «هشام یار و معین ماست با قلبش و زبانش و دستش.»

بخواهد به دنبال تثبیت ولایت برود، باطل است! موسی بن جعفر به هشام می‌فرمایند: «صحبت نکن.» وقتی می‌گویند صحبت نکن، نباید صحبت کرد. چون موسی بن جعفر امام و حجّت است. می‌گویند: «[ای هشام] تو در زمان پدرم امام صادق، صحبت می‌کردی، بسیار خوب، خیلی هم کار خوبی می‌کردی، مورد تأیید و تشویق او بودی و از مکتب دفاع کردی. الآن امام تو، امام صادق است یا من هستم؟ الآن من هستم. وقتی من هستم، می‌گویم صحبت نکن چون زمانه، زمانهٔ تقیه است. زمانه زمانهٔ توقف است. زمانه زمانهٔ سکوت است. این صحبتِ تو برای ما و برای شیعیان ما مشکلات ایجاد می‌کند.» حالا هشام باید چه‌کار کند؟ باید ساکت بشود یا بگوید نه، پس این علم و قدرتی که من دارم، این قدرت خطابه، قدرت نطق، قدرت مجادله، قدرت بحث، پس اینها را برای چه وقت باید بگذارم؟ این قدرت را چه کسی به تو داده است؟ خیلی عوضی داری می‌روی جناب هشام! خیلی داری اشتباه می‌کنی. قدرت را همین موسی بن جعفر به تو داده است چرا کوری و نمی‌بینی؟! آن کسی که به تو این قدرت را در زمان امامتش داده است، همان امام، الآن به تو می‌گوید که این قدرت را إعمال نکن.

در زمان امام صادق علیه السّلام در آن محاجّهٔ با افراد، مثل عمران صابی و امثال‌ذلک، چه کسی باعث برتری و حاکمیت تو شد؟ امام صادق است. منتهی امام صادق که نمی‌آید این حرف‌ها را به تو بزند. ما می‌فهمیم که اگر امام صادق عنایت نمی‌کرد، تو در محاکمهٔ با آن فرد محکوم بودی، دیگر حاکم نبودی. منتها می‌آید، دست به سرت می‌کشد، احسنت می‌گوید، تشویق می‌کند و تسدید می‌کند و تو هم بدبخت بیچاره خیال می‌کنی که هنر کرده‌ای! هرچه هست، این [امام] دارد انجام می‌دهد. ریموت دست این است و کم و زیاد می‌کند. تو حالا خیال می‌کنی [خودت کاری کرده‌ای!] حضرت هم تشویقت می‌کنند: بارک الله، بیا؛ تو را کنار خودشان می‌نشانند. به همه هم نشان می‌دهند. حالاکه موسی بن جعفر امام است چرا داری مخالفت می‌کنی؟ چرا به امر موسی بن جعفر ترتیب اثر نمی‌دهی؟

خیلی مطلب دقیق است! تو برای چه کسی داری این خطابه و نطق و محاجّهٔ خودت را إعمال می‌کنی؟ مگر برای تثبیت امامت نیست؟ خب امام می‌گویند نکن! خود امام می‌گویند نکن. می‌گوید اگر برای من است، نکن. مثل این است که یک نفر آدم را منزل خودش بیاورد و غذایی که مخالف با حال و مزاج اوست درست کند. می‌گوید: آقا چرا این را درست کردی؟ می‌گوید: آقاجان من این را به خاطر شما درست کردم، مگر شما این را دوست نداشتی؟ می‌گوید: من که به تو گفتم، من این را سابق دوست داشتم، الآن این غذا برای من ضرر دارد. [اینکه بگوید:] چون آن موقع دوست داشتی، من هم الآن [برایت] درست می‌کنم، این حرف درست است؟ من سابق این غذا را دوست داشتم. الآن به واسطهٔ کسالت، این غذا برای من مضرّ است. آن شخص بگوید: نه، حتماً باید این غذا را بخوری. نمی‌شود نخوری!

الآن دیگر مسئلهٔ دفاع از ولایت و دفاع از امامت در فاز نفس می‌رود. در افق نفس و نفسانیّات می‌رود. سابق خوب بود. الآن خراب شد. لذا مجلس هشام در زمان موسی بن جعفر دیگر نور ندارد. نورش گرفته می‌شود، چون مخالفت با امام است. نور در جایی است که پای امام در آنجا در کار باشد، موافقت با امام در آنجا باشد، حضور امام در آنجا باشد. اما اگر مجلسی بود که مجلس مخالفت با دستور امام است، مخالفت با مسائل و امر امام است، آنجا دیگر امام حضور ندارد. آن مجلس، مورد غضب امام است، مورد قهر و انکار امام است و این مطلب مسئلهٔ بسیار مهمی است.

مرحوم آقا و بزرگان نسبت به ارتباط با افراد و اشخاص این‌گونه نظر داشتند. یادم هست یک روز بنده در کربلا منزل مرحوم آقای حدّاد بودم. در آنجا صحبت می‌شد که آقای حدّاد می‌فرمودند: ـ حالا ما نقل‌به‌لفظ که نمی‌کنیم نقل به معنا است ـ من نمی‌دانم با چه زبانی به این رفقایم بگویم که با افرادی که [آنها را] دچار تشکیک می‌کنند رفت‌وآمد و صحبت نکنند! آن حال تشکیک آنها در اینها وارد می‌شود. یعنی یک ولیّ خدا آقای حداد، یک کسی که بر همهٔ عوالم می‌تواند حکم کند، در اینجا می‌گفت: اگر رفتید و صحبت کردید و مورد تشکیک قرار گرفتید، فلا تَلومُنَّ إلّا أنفُسَکم؛ دیگر به ما ارتباطی ندارد.

لزوم رعایت مبانی و اصول در مکتب عرفان

ما خدمت همهٔ رفقا و همهٔ دوستان و افراد اتمام حجت می‌کنیم. مسائلی اتفاق افتاده، می‌افتد و حتی خواهد افتاد. راهی را که بنده خدمت رفقا عرض می‌کنم و مرامی که دارم ـ خب همهٔ رفقا با هم یکی هستیم و نسبت به این قضیّه پایبند هستیم ـ بعضی‌ها طبعاً مایل نیستند بر اینکه بخواهند این مسیر را طی کنند. حالا دواعی مختلفی است و این دواعی متفاوت ممکن است هر کسی را به سلیقهٔ خودش ببرد. بنده می‌گویم ـ فرض بکنید که ـ در مجالس زنانه، مرد نباید شرکت کند. ارتباط بین زن و مرد دیگر نباید باشد. این را بر اساس یک قضیه و یک داعی می‌گویم. حالا یکی ممکن است بگوید: «نه آقا، فلانی اشتباه می‌کند، پس این حرف‌ها را چه کسی باید بگوید؟ اگر ما نگوییم چه کسی بیاید بگوید؟» دلیل شرعی هم دارد دیگر، خب بله اگر نگوید چه کسی بیاید بگوید؟

ـ آقا اینها سؤالاتشان می‌ماند!

مگر تو نکیر و منکر اینها هستی که می‌گویی سؤالاتشان می‌ماند؟ به تو چه مربوط است، بماند! به تو چه ربطی دارد که سؤالات اینها می‌ماند؟ تو برو سؤالات مردها را جواب بده، نمی‌خواهد بروی سؤالات زن‌ها را جواب بدهی.

ـ آقا اینها اگر این مطالب را نپرسند، از چه کسی بپرسند؟

ـ چه کسی به تو گفته است [جواب بدهی]؟

من یک چیزی پشت این قضیّه می‌دانم که الآن این حرف را می‌زنم. مگر انسان همه چیز را می‌تواند بگوید؟! مگر انسان همه چیز را می‌تواند افشاء کند!؟ همین‌طور سایر مطالبی که در این زمینه هست. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ نتیجه‌اش این می‌شود که شخص یا قبول می‌کند و می‌پذیرد، به عنوان یک رفیقی که اطلاعات بیشتری دارد. اگر این رفیق هیچ جا نرسیده است ولی اقلاً اطلاعاتش را دارد. اقلاً زمان پدرش را درک کرده است، تجربیات آن زمان را دارد. به هیچ جا نرسیدیم؛ نرسیدیم که نرسیدیم، چه‌کار کنیم؟ خدا ما را برساند! ولی حدّاقل می‌توانم بگویم اطلاعاتی که بنده در این زمینه دارم، اطلاعاتی هست که بتوانم در عقائد و افکار خودم بایستم و نسبت به اینها پا برجا باشم. ارتباط بین نفوس را بنده تجربه کرده‌ام. ارتباط و صحبت‌ها را بنده در زمان مرحوم پدرم و بعدش دیده‌ام. مسائلی که ممکن است حتی به ذهن شخص نرسد و وقتی برسد که دیگر کار از کار گذشته است، ما همهٔ اینها را تجربه کرده‌ایم. در بین اشخاص قضایایی دیده‌ایم که خدای نکرده چه‌بسا ممکن است به موارد بسیار بسیار خطرناک برسد، ما همهٔ اینها را تجربه کرده‌ایم.

یک قانون و یک مبنا می‌گذاریم: آقا هر کسی می‌خواهد با ما ارتباط داشته باشد، هر کسی می‌خواهد در اینجا مطالب و مسائل ما را که همان مطالب و مسائلی است که مربوط به افراد و اشخاص بزرگان هست، آنها را می‌خواهد، بسم الله. هر کس نمی‌خواهد، چرا باعث زحمت خودش و بقیّه می‌خواهد بشود؟ چرا؟ ما که برای کسی کارت دعوت نفرستادیم. چرا این مسئله و قضیّه مدام کش پیدا کند؟ اینجاست که دیگر می‌بینید مطلب فرق می‌کند. یعنی افرادی که اینها مسئله دارند، افرادی که به دنبال افکار خاص خودشان هستند. قبل از اینکه به آن مسئله و مطلب حادّ برسد، ما تذکرمان را می‌دهیم و داده‌ایم و الحمدلله خیال می‌کنم بنده در این زمینه کوتاهی نکرده‌ام، صحبت خودم را کرده‌ام.

در وهلهٔ اول گفته می‌شود که آقا نه این حرف‌ها نیست، خلاف به عرضتان رسانده‌اند، مسئله خلاف است. آقا چرا با ما صحبت نکرده‌اید؟ آقا چرا مطلب ما را نشنیده‌اید؟ اصلاً من تو را دروغگو می‌دانم که بخواهم با تو حرف بزنم. بیایم چه چیزی را بگویم؟ شما در آن اطاق یک چیز می‌گویی که خودم با گوشم شنیدم، بعد می‌آیی جلوی من قسم جلالهٔ دروغ می‌خوری! من چه چیزی را بیایم با تو مشورت کنم؟

خیلی خب وقتی این‌طور هست، چه داعی برای ارتباط هست؟ خدا خیرشان بدهد. فلان شخص ـ شوهر یک خانمی ـ پیش من آمده است و می‌گوید: آقا شما یک‌هم‌چنین حرفی را زده‌اید؟

گفتم: بله بنده یک‌هم‌چنین حرفی را زده‌ام.

گفت: آقا مگر می‌شود خانم من ارادتش نسبت به شما کم بشود؟!

گفتم: ارادت نسبت به بنده مسئله نیست. بنده یک فکر و راهی دارم، اگر کسی موافق است بسم الله، و اگر موافق نیست، برای من دردسر درست نکند. هیچ الزامی نیست. وقتی که بنده کارت دعوتی برای کسی

نفرستاده‌ام، این چه اصراری است حتماً [با ما باشند.] آقا ایشان بندبند تنش را از هم جدا کنند از شما دست برنمی‌دارد! دو، سه هفته نگذشت که همان خانم اعلامیه داد که ما دیگر با این آقا کاری نداریم رفتیم سراغ دیگری. گفتم: الهی شکر! یعنی سه هفته شد یا نشد نمی‌دانم! خدا خیرتان بدهد، پدر و مادرتان را بیامرزد. شش در دنیا، شصت در آخرت به شما بدهد. آقا این را زودتر انجام می‌دادید. این را زودتر انجام می‌دادید.

[گفته بود:] ما به دنبال فلان آقایِ شیخ رفته‌ایم که ایشان شاگرد آقای حدّاد است، و آقای حدّاد را درک کرده و قطعا بهتر از این آقا است که این آقا نرفته است. خدا پدر و مادرتان را بیامرزد، بنده کاملاً از این مسئله استقبال می‌کنم و خیال می‌کنم که سایر افراد هم از این قضیّه استقبال کنند.

حالا اینکه باید بروند و بفهمند و ببینند و این حرف‌ها بماند، ما کاری به این قضایا نداریم. آن زمانی که ما به افراد گفتیم: «ما نیازی به رفاقت و ارتباط داریم.» و آنها می‌گفتند: «نه نیاز نداریم، همان مطالب مرحوم آقا را بگیر و عمل کن و کاری نداشته باش»، می‌دیدیم روزی را که همین‌ها به جایی می‌رسند که یکدیگر را لعن می‌کنند. و این هم نه‌اینکه علم غیب داشتیم، ظاهر امر نشان می‌دهد. گوش ندادید، خودتان می‌دانید. ما در این قطع ارتباطِ با شما ضرر نکردیم، راه خودمان را رفتیم و کار خودمان را هم انجام دادیم و خدا را هم شکر می‌کنیم. نه آن‌طور برای دیگران سجده کردیم و نه این‌طور آنها را لعن می‌کنیم، هیچ‌کدام. وسط و راه اعتدال را در پیش گرفته‌ایم. منتها دیگر عمر ما، وقت ما و اقتضائاتمان اجازه نمی‌دهد که دائماً امروز و فردا را به جرّ و بحث بگذرانیم، دیگر حوصله هم نداریم. دیگر حالمان هم دیگر اقتضا ندارد و وضعیت ما دیگر بیش از این اجازه نمی‌دهد به اینکه بخواهد به این‌گونه مطالب و قضایا و مسائل بگذرد. به خلاف این راه هم بخواهیم عمل بکنیم دیگر مخالفت صریح با دستور بزرگان شده است و ما این را نمی‌توانیم بپذیریم.

سنت الهی در بیرون راندن افراد از مسیر حق

پس بنابراین خلاصه و چکیدهٔ صحبت این است: راجع به افرادی که طبعاً برای آنها [مطالبی پیش آمده و تشکیکی در این راه دارند، انسان نباید با آنها ارتباط داشته باشد.] خیال نکنید که این اختصاص به الآن دارد در همهٔ زمان‌ها بوده است. در زمان مرحوم قاضی بوده، در زمان آقای حدّاد که إلی ماشاءالله بوده، در زمان مرحوم آقا بوده است. مگر در زمان مرحوم آقا افرادِ اهل علم و غیر اهل علم نیامدند که نامه‌های فدایت شوم آن‌چنانی به مرحوم پدر ما می‌نوشتند و بعد خودشان گفتند که آقای آسیدمحمدحسین اهل دکان است و مجالسش همه دکان است؟ مگر نگفتند؟! از بستگان ما هم بودند. مگر همین‌ها ـ که هنوز هم در قید حیاتند ـ در مجلس عصر جمعه که دعای سمات می‌خواندند، اشکشان نمی‌آمد و در دعا شروع می‌کردند دعا کردن و حالی به حالی شدن [و می‌گفتند:] «خدایا این قلوب را بیشتر ـ جملات خیلی قشنگی را هم ردیف می‌کردند ـ به هم مؤتلف بگردان و چه کن و چه کن.» آیا همین‌ها نبودند، که گفتند که مکتب عرفان نشستن در خانه و

در رفتن نیست؟ همین‌ها بالای منبر مسجد لاله‌زار در حضور مرحوم آقا خطاب به مرحوم آقا آن شعر حافظ را نخواندند: نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند؟

خدا می‌آید آبرو را می‌برد، [خدا بیکار] نمی‌نشیند. خدا نسبت به اولیاء خودش غیرت دارد مردک! تو خیال کرده‌ای اوضاع دنیا در دست من و توست که هر طور بخواهیم تصمیم بگیریم و هر طور بخواهیم حکم برانیم؟ نه آقا جان! ما یک خس و خاشاکی هستیم که به قول علامهٔ طباطبائی در این رود افتاده‌ایم؛ او که می‌رفت مرا هم به دل دریا برد.[1] ما یک خس و خاشاکِ در این دریا هستیم، دریا یک چیز دیگر است. خودمان را با دریا اشتباه نگیریم. خیال نکنید این قضایا مال الآن است، نه آقا در زمان پدرمان هم بوده است. آمدند و رفتند. افرادی در زمان پدر ما شاگردی ایشان را کردند که وقتی جدا شدند، نامه‌های فحش‌هایی برای مرحوم آقا می‌نوشتند که لات‌ها در میدان شوش به هم نمی‌دادند!

ما همهٔ اینها را دیده‌ایم، همه را دیده‌ایم. تهمت‌ها به مرحوم آقا را دیده‌ایم، فحش‌ها را دیده‌ایم در نامه‌هایی که [می‌نوشتند]. اما ایشان چه‌کار می‌کرد؟ کار خودشان را می‌کردند. بدبخت آن کسی که چشم را به حقایق ببندد و نگاه نکند. لذا تصور نکنید که حالا قضیّه چیز [خاصی] است؟

تکرار تاریخ در إعراض از اولیای الهی

می‌گویند: «اگر راه فلانی صحیح است، پس چرا فلانی جدا شده است؟» اینکه انگشت کوچک آنهایی که ما دیده‌ایم نمی‌شود که حالا جدا شده است. اولا بنده چه ربطی به مرحوم پدرم و آقای حدّاد دارم؟ اینکه قیاس مع‌الفارق است. اصلاً فرض بر اینکه ـ بر فرض محال ـ مشابهتی هست، مگر در زمان آقای حداد از آقای حداد جدا نشدند؟ پس آقای حداد باطل است؟ مگر در زمان مرحوم آقا جدا نشدند؟ این را که دیگر با چشم خودمان الی ماشاءالله دیدیم، حالا دیگر اسم نمی‌بریم، چرا اسم ببریم؟ خیلی‌هایشان مرده‌اند و خیلی‌ها هم هنوز زنده‌اند.

همه را دیدیم. همه را تجربه کردیم. لذا هیچ تعجبی برای ما ندارد. اصلاً، بعد از زمان مرحوم آقا هم دیدیم، آن کسی که می‌گفت: «ما مکتب عرفان را از شما پیدا کردیم نه از پدرت.» همین فرد بلند شد هزارتا حرف بارِ ما کرد! او را هم دیدیم. همه را دیدیم، الآن هم می‌بینیم. خب باشد، مگر قرار بر این است که نبینیم؟ مسیری است که طی می‌شود. راهی است که طی می‌شود. یک فرد است می‌آید می‌آید می‌آید تا اینجا، از اینجا به بعد می‌گوید آقا نمی‌خواهم بیایم، خداحافظ شما! آن یکی می‌آید اینجا، می‌گوید نمی‌خواهم بیایم. آن یکی می‌آید اینجا، می‌گوید نمی‌خواهم بیایم. هر کس در یک منزلگاهی می‌گوید دیگر نمی‌خواهم بیایم. اگر

---

[1] من خسی بی سروپایم که به سیل افتادم *** او که می‌رفت، مرا هم به دل دریا برد

نمی‌خواهی بیایی خب نیا. می‌گوید از این به بعد نمی‌خواهم بیایم، از این به بعد اصلاً می‌خواهم راه خودم را بروم، اصلاً می‌خواهم بروم برای خودم مجلس روضه درست کنم، هیئت درست کنم و بیا و برو و قلیان بکشیم، حافظ بخوانیم، مثنوی بخوانیم. برو بکن، خدا خیرت بدهد. ما هم کمکت می‌کنیم، مشتری می‌خواهی برایت می‌فرستیم. برای این کار از هر کس یک کمکی برمی‌آید. اگر افراد کم داری، بگو مجلس امروز، این دفعه هفت تا هشت تا کم دارم، با هفت نفر نصاب را پر می‌کنیم.

توضیح استاد در بارهٔ وضعیت موجود

من جسارت می‌کنم و این مطلب را جسارتاً خدمت رفقا عرض می‌کنم که خب همه بدانند و آن این است که: من در ارتباط با رفقا، تصورم بر این است که به فرمایش مرحوم آقا کم توجه کرده‌ام و دستوری که ایشان به من در ارتباط با افراد داده بودند، دستور دیگری بوده و متفاوت بوده است. ولی علی‌کلّ‌حال قرار بر این بوده که به این کیفیت انجام بشود و این سفرهٔ وسیع گسترده بشود، تا اینکه افراد همه بیایند و حجّت تمام شود و گفته نشود که این هم مثل سایر افراد گوشهٔ انعزال در پیش گرفته و با عدهٔ محدودی در ارتباط هست.

علی‌کلّ‌حال، این یک امتحانی بوده که افراد جایگاه خودشان را در این زمینه پیدا کنند. بنده این مطلب را به انحاء تعابیر عرض کرده‌ام، که بعضی‌ها تصور می‌کنند که خلاصه ما به دنبال شهرت و معروفیّت هستیم. این داعی در خیلی‌ها ممکن است وجود داشته باشد. ولی تا آنجایی که به ذهنیّات خود بنده و به افکارم برمی‌گردد، بعید می‌دانم بنده در مسیر شهرت بوده باشم. حالا اگر یک وقتی دایره، گسترش پیدا کرده است اینها یک مطالبی بوده که در اختیار بنده نبوده است. فلهذا در همین راستا، ـ رفقا دیگر همه مطالب را می‌دانند ـ این سفره‌ای که افتاده و پهن شده که سفرهٔ معرفتیِ مطالب اولیاء خدا هست، این قضیّه آسان به دست نیامده است. گرفتاری‌هایی رفقا متحمّل شده‌اند تا اینکه مطلب به اینجا رسیده است. شدائدی را طی کرده‌اند و هنوز هم بسیاری از رفقا گرفتار آن شدائد و گرفتاری‌ها هستند. قطع ارتباط‌هایی که بوده و حرف‌هایی که پشت سرشان زده شده و مطالبی که هیچ توقع نبود که این‌طور انجام بشود، ولیکن علی کلّ حال انجام شد. هرچه خسرو کند، شیرین کند[1]. بالأخره انسان بایستی تجربه‌ای را که همه کرده‌اند انسان هم باید انجام بدهد.

من یک وقت با خودم فکر می‌کردم که مگر ما خونمان قرمزتر از اجدادمان است؟ مگر با امیرالمؤمنین چه‌کار کردند؟ [فقط] چهار نفر ماندند دیگر![2] با امام حسن چه‌کار کردند؟ با پدران ما چه‌کار کردند؟ با اولیای دیگر چه‌کار کردند؟ مگر به آقای انصاری در همین قم نجس نگفتند؟ مگر به مرحوم قاضی در نجف کافر و

---

[1] . دیوان شمس مولانا، غزل شماره ۸۲۰؛
هر چه آن خسرو کند شیرین کند *** چون درخت تین که جمله تین کند

[2] الاختصاص، ص ۶.

نجس نگفتند؟ مگر سجاده از زیر پایش نکشیدند؟ مگر برای قتل ایشان اقدام نکردند؟ همه اینها را گفته‌اند دیگر، ما هم می‌گفتیم و حالا هم در بعضی از کتاب‌ها می‌نویسند. وقتی این‌طور است، خب حالا دوتا حرف هم به من و شما بزنند، چه عیبی دارد بگذار بزنند. حالا به ما یک دروغگو هم بگویند. تو که به من دروغگو می‌گویی پس چرا دنبال من می‌آیی؟ صحبت من این است. وقتی که من یک استاد دروغگو برای تو هستم، چرا دیگر دنبال من می‌آیی، چرا می‌خواهی پیگیری کنی؟ خیلی تعجب می‌کنم! برو پی کارت! من می‌پذیرم و قبول می‌کنم که یک آدم دروغگویی هستم. تو می‌خواهی بگویی که دروغ می‌گویم دیگر، من می‌پذیرم، قبول می‌کنم! دیگر با هم دعوا نداریم! دعوا آنجایی شروع می‌شود که تو به من می‌گویی دروغگو و من بگویم نه خودت دروغگو هستی؛ خب آن‌وقت دعوا می‌شود، یک چوبی ما دست می‌گیریم و یک چوب هم تو [شروع می‌کنیم به زدن]. ولی بنده می‌پذیرم که دروغگو هستم. خب دعوا تمام شد، صلح و صفا. خوش آمدی! خوش آمدی و دیگر هم تو را قبول نخواهم کرد. قضیّه تمام است و دیگر مطلب را پیگیری نکن. چرا؟ چون من دیگر حوصله ندارم. آن وقت‌هایی که ما حوصله داشتیم و منزل افراد می‌رفتیم و آنها خیال می‌کردند خودشان محلی از اعراب دارند، دیگر آن زمان گذشت. عرض کردم جسارتی است که می‌خواهم بکنم، البتّه مطلب مربوط به این جمع نیست، همان‌طوری‌که عرض کردم یک مسئله‌ای است که هر کس باید بشنود می‌شنود و خود او هم می‌فهمد.

ما دیگر حال آن صحبت‌ها و بیا بروها و این طرف و آن‌طرف رفتن‌ها را نداریم. اطباء هم به ما اجازه نمی‌دهند که بخواهیم در آن فضاها باشیم. تکلیف شرعی بر بنده شده بر این‌که باید یک مقداری مسئله و قضیّه جمع‌تر باشد. همان مطلبی را که مرحوم آقا گفته‌اند ما همان را عمل می‌کنیم.

مرحوم آقا به ما دستور دادند: «آقاجان با کسی که می‌خواهد در شما تشکیک ایجاد می‌کند، ارتباط را قطع کنید.» و از امروز ـ بنده دارم خدمت رفقا عرض می‌کنم ـ هر کسی که با این جلسه‌ها و با این صحبت‌ها موافق است، بسیار خب این یک اشتراک در مسیر است و یک رفاقت الهی است و هر کسی مخالف است، ولو حق با اوست، هیچ الزامی بر اینکه ما بخواهیم ادامهٔ صحبت و ارتباط بدهیم نیست، بلکه این ارتباط برای ما مضرّ است، دیگر این ارتباط ضرر دارد. و ما در این دنیا نیامده‌ایم که به خواست افراد زندگی کنیم، به سلیقهٔ افراد زندگی کنیم و ما را بپیچانند و دور بزنند، نه عزیزم. آن فرصت‌ها دیگر گذشت، آن سلام علیکم و بیا و بروها و سفرها و تو بیا و تو بیا دیگر تمام شد، تمام شد. شما می‌توانید از افراد دیگر و از رفقای هم مسلک و هم سلیقهٔ خودتان انتخاب کنید. خودتان برای خودتان جلسه داشته باشید. جلسهٔ عصر جمعه داشته باشید، دیگر به بنده ارتباطی ندارد. شما می‌توانید برای خودتان مجلس روضه داشته باشید، چه ارتباطی به من دارد؟ شب تا صبح بر سرتان بزنید، دوتا تُنگ هم بر سرتان بشکنید، به من دیگر ارتباطی ندارد.

شما اهل ولا باشید و ما کافر، دیگر به من ارتباطی ندارد. آنچه را که به بنده ارتباط دارد این است که ما همین مکتب معرفتیِ علمی و فهمی را ادامه می‌دهیم و خیال هم نکنید ولایت شما بیشتر از ما است! نه‌خیر، این حرف‌ها هم نیست. شما اگر بویی از ولایت می‌بردید این حرف‌ها را نمی‌زدید. شما امام را می‌شناسید؟! طهارت بلد نیستید بگیرید! شما مسح سرتان را بلد نیستید بکشید! آن‌وقت شما امام را بیشتر از ما شناخته‌اید؟! یک کلمه راجع به اولیاء خدا بگویم دود از کله‌تان بلند می‌شود چه برسد به امام! آن‌وقت می‌گویند ما بیشتر از فلانی امام را می‌شناسیم! خب آن مبارک باشد، عیبی ندارد، آن معرفت امامتان را هم به ما بگویید، خب ما دنبال این می‌رویم که امام را بشناسیم؟

جایگاه امام معصوم در مکتب عرفان

با پایین آوردن اولیاء خدا، امام بالا نمی‌رود. در این‌صورت امام را پایین آورده‌اید. امامی که عُرضه ندارد یک ولیّ خدا را به جایی برساند که از همه چیز مطلع باشد، آن امام یک دانهٔ یک قرانی برای من ارزش ندارد. امامی که عُرضه نداشته باشد ولی خدا را به یک جایی برساند که بتواند هرکاری که او می‌کند این بکند، آن امام دو قران برای من ارزش ندارد. من امامی را قبول دارم که هرکاری که می‌کند، ولی خدا هم انجام بدهد، [البته] ولی خدا [نه هر مدعی دیگری]. آن امام را من قبول دارم. اگر او ردّ الشمس می‌کند، ولیّ خدا هم باید ردّ الشمس کند. اگر او ماه را دو نصف می‌کند ﴿وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ﴾، ولی خدا هم باید بتواند ﴿وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ﴾ بکند. بنده این امام را قبول دارم، و الاّ آن امامِ دیگر را قبول ندارم. آن امام کشکی است، کشک است، پفک است! آن امامی که به قول مرحوم آقا بتواند پای شاگردش را جای پای خودش بگذارد آن امام است، و الاّ اگر نتواند دیگر امام نیست. امام چه کسی است؟ به من چه مربوط است! به من دیگر ارتباطی ندارد. امام من، امام من است إلی الأبد، یعنی تا خدا خدایی می‌کند همینطور [شاگردانش را] می‌آورد جای پای خودش می‌گذارد، تا خدا خدایی می‌کند ازلاً و ابداً امام، امام است. یعنی چه؟ پشت سر [خودش می‌برد]. حالا اگر کسی پشت سر امام ایستاد، این می‌ایستد و امام می‌رود؛ این دیگر امام نشد. او دیگر امام چه کسی است؟ او دیگر امامِ [این] نیست! امام آن کسی است که ازلاً و ابداً همین‌طوری پشت سر خودش آدم را می‌برد، آن امام است. متوجه شدید؟!

پس علم ولیّ خدا علم امام است و علم امام، علم ولی خداست؛ اما از دریچهٔ امام، نه خودش به تنهایی. چون امام ابداً برای انسان امام است و ما ابداً برای امام مأموم هستیم. و این إئتمام إلی ما لا نهایة له هست. آیا این حرف بد است؟ کجایش بد است؟ کجای این حرف ایراد دارد؟ امام زمان ما نه تنها در این دنیا امام ما است، بلکه در آخرت هم تا خدا خدایی می‌کند برای ما امام است. هرچه در بهشت به ما می‌دهند، از [آن مقام امام] می‌دهند، هر مرتبه‌ای که هست از اوست. هر درجه‌ای که هست از اوست. سیر در صفات و اسماء إلی ما لا

نهایة، از امام زمان است. این نیست که قیامت که می‌شود امام زمان یکی، ما هم یکی. نه! در این دنیا او امام است، در آخرت هم او امام است، همین‌طور إلی ما لا نهایة له؛ چون فیض خدا حدّ ندارد. چون وجود خدا حدّ ندارد. پس بنابراین، این فیض وجود اگر مجرایش امام است، پس او هم حدّ ندارد، هیچ حدی ندارد. خدا انسان را به این مطالب روشن کند.

اتمام حجت استاد با شاگردان

لذا روی این قضیّه، این مسئله را خدمت رفقا عرض کردم. خب افرادی که اینجا هستند اینها به مسائل واردند. همان‌طور که عرض کردم این صحبتی است برای همهٔ افراد، همهٔ دوستان، چه مردها، چه مخدّرات، در هر نقطه‌ای که هستند، ایران، خارج از ایران، اینها این مطلب را باید بدانند که ارتباط با افرادی که تشکیک ایجاد می‌کنند مضر است. یک وقتی صحبت صحبت علمی است، صحبت علمی، خود ما داریم انجام می‌دهیم؛ یک وقتی [اینطور نیست بلکه] ارتباط، صحبت، سلام علیک است این ارتباط مضرّ است. ﴿وَمَا عَلَيۡنَآ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ﴾[1]. ما آنچه را که بزرگان فرموده‌اند و آنچه را که دستور داریم خدمت رفقا عرض کردیم، حال پذیرش و عدم پذیرش با خود افراد است که آنها به چه کیفیتی هستند. البتّه بنده هم به مقتضای مسئولیتی که دارم و به مقتضای تعهّدی که نسبت به ایجاد امنیّت و ایجاد بستر مناسب و ایجاد فضای رشد، فضای بدون جدل، فضای بدون نفسانیّات، فضای بدون عناد، فضای بدون تشکیک [دارم، وظیفه خودم را انجام می‌دهم]. بنده نسبت به این قضیّه تعهد دارم و رفقا از بنده مسئولیت می‌خواهند، بالأخره تا وقتی که این ارتباط بین رفقا وجود دارد، طبعاً باید در حفظ این ارتباط همه بکوشیم، همه سعی کنیم. به جای آشوب کردن و به هم زدن ـ که دارند انجام می‌دهند ـ دائما نامه به این طرف و آن‌طرف پراکنده کردن و دائما اذهان را در این طرف و آن‌طرف خراب کردن ـ خدا ان‌شاءالله همه را هدایت کند ـ به جای این‌گونه مسائل، فضای آرام و مناسب و فضای طمأنینه و أمن و بدون دردسر را وظیفهٔ کیست که [فراهم کند]؟ تک‌تک ما وظیفه داریم، بنده هم به سهم خودم نسبت به این مسئله می‌کوشم و در اینجا صریحا به افرادی که مایل نیستند که همراه با این مسیر رفقا حرکت کنند، صریحا می‌گویم قبل از اینکه مطلب به مراتب ناراحت کننده و ناهنجار و غیرمناسب برسد، راه خودشان را جدا کنند. نگذارند بیاید و خراب بشود و جوّ به وجود بیاید، حرف زده بشود و امثال‌ذلک.

نکاتی که بنده نسبت به آن نکات توجه دارم و عرض کردم، نکاتی است که رفقا نسبت به آن التفات و توجه دارند. چند نکته بوده که اینها را بنده عرض کردم و دیگر تکرار نمی‌کنیم. و علی‌کلّ‌حال هیچ هم مدّعی نیستیم که در طرز تفکّر اشتباه نمی‌کنیم، ادعای این مسئله را هم نمی‌کنیم، ولی مدّعی این مسئله هستیم تا وقتی

---

[1] سوره یس (۳۶) آیه ۱۷.

که فکر ما و ذهن ما نسبت به یک مسئله اعتقاد دارد، طبیعی است که باید روی آن بایستیم و از آن صرف نظر نکنیم، گرچه بعضی‌ها را خوش نیاید و نسبت به این مطالب اعتراض داشته باشند. این مطلبی بود که بنده مدت‌ها بود که می‌خواستم در یکی از همین جلسات عرض بکنم، چون هنوز مدام از من سؤال می‌کنند، مدام نامه می‌دهند، آقا فلان شخص که الآن هم‌چنین تفکراتی دارد، آیا ما ارتباط با او پیدا بکنیم؟ به صحبتمان ادامه بدهیم یا ندهیم؟ ما با فلان کس سالیان ممتد رفاقت داشتیم، حالا چه امر می‌فرمایید؟

ما امر نداریم، عرض ما همین است که گفتیم. این‌گونه افراد ارتباط با آنها برای ما مضرّ است و بنده به تشخیص خودم این مطلب را خدمت رفقا عرض می‌کنم، حالا اگر خود رفقا جور دیگری تشخیص می‌دهند و یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را نمی‌بینند، یا مصالح دیگری را در نظرِ دارند، دیگر فلله الحجّة البالغة، بنده حجّت را تمام کردم.

اللّهمّ صلِّ عَلی محمد و آلِ محمد